



• ماهنامه‌ی آموزشی-تحلیلی و اطلاع‌رسانی • برای دانش‌آموزان پایه‌های دوم و سوم دبستان
 • دوره‌ی سی و دوم • اردیبهشت ۱۳۹۵ • شماره‌ی بی‌دریغ ۲۷ • ۳۲ صفحه • ۸۰۰ ریال
www.roshdmag.ir

ISSN: 1606 - 9110

روش‌د

نواآموز



وزارت آموزش و پرورش
 سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
 دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی





وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

- ♦ مانامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی
- ♦ برای دانش‌آموزان پایه‌های دوم و سوم دبستان
- ♦ دوره‌ی سی و دوم ♦ اردیبهشت ۱۳۹۵ ♦ شماره‌ی بی دربی ۳۹
- ♦ مدیر مسئول: محمّد ناصری
- ♦ مدیر سردبیر: افسانه موسوی گرمارودی
- ♦ مدیر داخلی: زهرا اسلاهی
- ♦ طراح گرافیک: فریبا بندی
- ♦ عکاس: اعظم لاریجانی

♦ شورای برنامه‌ریزی:
مجید راستی، شهرام شفیعی، دکتر مهدی دوانی،
محمّد کرام‌الدینی، محبت‌اله همتی

● نشانی دفتر مجله: خیابان ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۶۶
● صندوق پستی: ۱۵۸۷۵-۶۵۸۱
● تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۳۳۱-۸۸۴۹۰۳۲۱
● وبگاه: www.roshdmag.ir
● پیام‌نگار: noamooz@roshdmag.ir

خوانندگان رشد نوآموز
شما می‌توانید قضاها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به
مرکز بررسی آثار مجلات رشد به نشانی زیر بفرستید:
● نشانی: تهران، صندوق پستی ۶۵۶۷-۱۵۸۷۵
● تلفن: ۰۲۱-۸۸۲۰۵۷۷۲
● شماره‌گان: ۱/۳۳۰/۰۰۰ نسخه
● چاپ: شرکت افست (سهامی عام)

♦ کارهای ارسال داستان
طرحه‌ها باید بر روی کارت
حداکثر ۶۰۰ کلمه و برای آن‌ها
بجای روزنامه‌ها، سه‌ساله آموزشی
ارسال می‌شود

♦ کارهای ارسال شعر
کارت‌ها بر روی چوب‌آه‌ها
نویسد
سعدیه موسوی‌چراغی
طبعه‌ها
بازی با جادوی روح و جادوی
عقلی

خوب، مثل باران

در برابر کسی که از او علمی می‌آموزید، با
احترام و ادب رفتار کنید.

امام صادق (ع)



۱ احترام گذاشتن یعنی... / یادها / روزهای مهم اردیبهشت ماه

۲ شعر

۳ یک پنیر ۶ کیف ترترش

۴ همیشه دوست دارم ۹ مثل مسیح (ع)

۱۰ شما هم غذا می‌خورید؟!

۱۱ خانم معلم ۱۳ آشغال‌گیری

۱۴ داستان‌های یک‌خطی دو خطی ۱۵ روزنامه

۱۶ ایستگاه درختی ۱۸ یک روز با نوآموزان مشهد

۲۰ لطیفه / معرّفی کتاب

۲۱ آب شیرین سنگین ۲۳ من درآوردی

۲۴ تا اشتباه نکنیم ۲۵ وسطی با پا

۲۶ کدام شیر بهتر است؟ ۲۸ بازی با انگشتان

۳۰ بازی و سرگرمی / من و جانوران

۳۲ خواهر کوچولوی من



یادها

دختر امام: «تمام یک روز تعطیل مشغول درس خواندن بودم. امام من را دیدند و گفتند این طوری به جایی نمی‌رسم؛ چون برای تفریح وقت نمی‌گذارم. از آن به بعد من هم وقت درس و تفریح را از هم جدا کردم.»

○ علی باباجانی

از چه بهشت ۹۵

این ماه، این روزها

تقویم را بردار! خوب به روزهای مهم آن نگاه کن!
۱۲ اردیبهشت روز تولد حضرت علی (ع) است، کسی که پدر دینی همه‌ی مردم جهان است.
چهارم این ماه وفات حضرت زینب (س) است. همان کسی که بانوی «صبر» نامیده می‌شود.
۱۰ اردیبهشت روز خلیج فارس است؛ روز دریایی که همیشه فارس می‌ماند.



روز ۱۲ اردیبهشت شهادت استاد مطهری و روز معلم‌های عزیز است. این روز را به همه‌ی آن‌ها تبریک می‌گوییم.
۱۴ اردیبهشت شهادت امام کاظم (ع)، امام هفتم ما شیعیان است.

روز ۲۱، ۲۲ و ۲۳ اردیبهشت به ترتیب روز تولد امام حسین (ع)، سالار شهیدان، روز ولادت حضرت عباس (س)، دلاور معروف کربلا، و تولد امام سجاد (ع)، صاحب کتاب باارزش صحیفه‌ی سجادیه است.

روز ۲۵ و ۲۸ اردیبهشت به ترتیب روز بزرگداشت فردوسی و ختّام است. فردوسی همان که شاهنامه را سروده و ختّام، همان که ریاضی‌دان و شاعر معروفی است.
۲۹ اردیبهشت روز تولد علی اکبر (س)، پسر امام حسین (ع) و جوان باشهامت کربلاست.

* دوست داری در این ماه پر برکت خودت چه کارهای مهمی انجام بدهی؟

کتاب خواندن و کتاب خریدن را فراموش نکن!



احترام گذاشتن یعنی...

وقتی پدرم در می‌زند، زود زود در را برایش باز می‌کنم. وقتی دارد اخبار گوش می‌دهد یا فوتبال تماشا می‌کند، صبر می‌کنم تا برنامه‌ی مورد علاقه‌اش تمام شود، بعد کنترل تلویزیون را از او می‌گیرم.

وقتی پدرم کنارم نشسته است و من می‌خواهم دراز بکشم، از او عذرخواهی می‌کنم و بعد پایم را دراز می‌کنم.

توی خیابان جلوتر از او راه نمی‌روم.

وقتی از چیزی عصبانی می‌شوم، صدایم را برای او بلند نمی‌کنم. وقتی هم پدرم از دست من عصبانی می‌شود، دستش را می‌بوسم و از او می‌خواهم من را ببخشد.

من این طوری به پدرم احترام می‌گذارم؛ چون او را خیلی دوست دارم.

افسانه موسوی گرمارودی



کرم کوچک

● مهري ماهوتی

روی فرش زرد برگ
کرم کوچک می خزید
تار و پود برگ را
ذره ذره می جوید

نقطه و سوراخ و خط
زیر پا جامی گذاشت
تار سید آن سوی برگ
فرش طرحی تازه داشت

● تصویرگر: شیوا ضیایی

لابه لای تارهای عنکبوت

○ مریم عابدی

لابه لای تارهای عنکبوت
گیر کرده پینه دوزی، دست و پاش
طفلی ناراحت و دلواپس است
بغض کرده، در نمی آید صداش

می شوم الان خودم آتشفشان
تار را وا می کنم با احتیاط
مشکل پایش اگر جدی نبود
می دهم پرواز او را در حیاط!



○ تصویر گر: نشینا ضیاء

کیک پنیر

○ طاهره ابید

موشمور شیرجه زد توی جوب و گفت: «موشمولک! موشمولک! یک خبر خوب!»
 موشمولک کله‌اش را از توی سوراخ بیرون آورد و گفت: «چه خبری؟»
 موشمور گفت: «یک شیرینی فروشی این جاست. پشت شیشه‌اش یک چیز خوشمزه نوشته.»
 موشمولک گفت: «چی؟ چی نوشته؟»
 و تند از توی جوب سرک کشید و نوشته را خواند:
کیک پنیر موجود است.

با خوش حالی جیغ زد و گفت: «پس چرا ایستاده‌ای؟ برویم بخوریم!»
 از جوب بیرون پرید. موشمور دمش را گرفت و او را پایین کشید و گفت: «مگه تو خنگی، موشمولک؟! این جا شهر است، صحرا که نیست. همین جوری که نمی‌توانیم راه بیفتیم و برویم تو و کیک پنیر بخوریم.»
 موشمولک گفت: «همین طوری که نه، برویم بخوریم.»
 موشمور گفت: «مگر تو خنگی موشمولک؟! ما که پول نداریم!»
 موشمولک گفت: «خب گیر بیاوریم.»

موشمور گفت: «چه طوری؟»
 موشمولک گفت: «کار کنیم.»
 موشمور گفت: «وای تو چه قدر خنگی موشمولک! آدم‌ها که به دو تا موش صحرائی کار نمی‌دهند.»
 موشمولک گفت: «خب، برویم گدایی! من با چشم‌های خودم دیدم که چندتا آدم گدایی می‌کردند.»
 موشمولک گفت: «تو چه قدر خنگی موشمولک! فکر کرده‌ای آدم‌ها به ما پول می‌دهند؟»
 موشمولک گفت: «نمی‌دهند؟»
 - معلوم است که نمی‌دهند. با جارویی، چوبی، چیزی می‌افتند به جانمان.

موشمولک گفت: «پس برویم دزدی! یک بار خودم دیدم که یک آدم، پول یک آدم دیگر را دزدید.»
 موشمور داد کشید: «وای موشمولک این چه حرفی است که می‌زنی؟! مگر ما دزدیم؟! ما دو تا موش صحرائی باشریم!»
 موشمور و موشمولک هی حرف زدند و حرف زدند و دنبال یک راه گشتند. هیچ راهی پیدا نکردند. موشمور گرسنه شده بود. توی جوب گشت و شکمش را با خرت و پرت‌هایی که آب با خودش آورده بود، پُر کرد. موشمولک زل زده بود به



گاز گنده زدند و جویدند. جویدند و یک دفعه نجویدند. تُف تُف تُف، همه‌اش را ریختند بیرون و با هم گفتند: «وای! چه قدر بدمزه است! شور و شیرین!»

حالشان داشت بد می‌شد. پوپ، توی تونل پریدند. رپ رپ رپ دویدند. تپ شیرجه زدند توی جوب و دهانشان را شستند و شستند.

خیلی خسته بودند، توی سوراخ چپیدند و خوابیدند. صبح از سر و صدا بیدار شدند. از توی جوب سرک کشیدند. آدم‌های زیادی آن دوروبر بودند و روی درخت کنار خیابان پارچه می‌چسبانده‌اند. موش‌مور به سختی روی پارچه را خواند:

هشدار!

به خاطر موش‌ها، این محل، سم‌پاشی شده است!

موش‌مور فریاد زد: «زود باش موش‌مولک! باید فرار کنیم. این جا سم‌پاشی شده، نباید چیزی بخوریم.»

شیرینی فروشی و چیزی نمی‌خورد. موش‌مور گفت: «تو هم بیا، یک چیزی پیدا کن، بخور!»
موش‌مولک آهی کشید و گفت: «شکم من، فقط کیک پنیر می‌خواهد.»

موش‌مور گفت: «بی خیال موش‌مولک! ما راهی برای خوردن کیک پنیر نداریم. ببین این جا هم تکه‌های پنیر پیدا می‌شود.»
یک دفعه موش‌مولک پرید توی جوب و گفت: «فهمیدم، فهمیدم!»

موش‌مور گفت: «چی را فهمیدی؟»
موش‌مولک گفت: «تونل می‌زنیم! همان کاری که توی صحرا می‌کردیم.»

موش‌مور گفت: «وای تو چه قدر... خیلی هم خنگ نیستی موش‌مولک! چه فکر خوبی کردی!»
آن‌ها شروع به کندن کردند و خاک‌ها را بیرون ریختند. کندند و بیرون ریختند. کندند و بیرون ریختند تا به نور رسیدند. کله‌شان را بالا آوردند. شیرینی‌فروشی تعطیل شده بود. موش‌مور و موش‌مولک با خوش حالی به طرف کیک پنیر دویدند. یک



کیف ترشش

بعد ترشش

۲: بعدش: یک چیزهایی مثل کیف ساخته شد. این کیف‌ها را با پوست حیوانات و برگ‌ها می‌ساختند.



چه کار کردی بچه!... کیف نازنینم را خراب کردی. برگ به آن قشنگی اش را کندی!



دومیا... دامبا! هنوز که کیف و چمدان اختراع نشده. بهتر است همین جا بمانیم تا اختراع شود!

اولش: هیچ کس کیف نداشت. کامبا... کامبا! این همه چیزمیز را چه جوری با خودمان ببریم!؟

۳: بعد ترشش: مردها کیسه‌هایی را به کمر بندهایشان می‌بستند. این کیسه‌ها کیف بودند.



بیخشید خانم! این کیف است یا طلافروشی!؟



این که چیزی نیست. من توی کیفم صد سکه طلا دارم و می‌توانم آتش‌زنه‌های تو را بخرم.

من آتش‌زنه‌هایی دارم که می‌توانم با آن یک لشکر را به آتش بکشم.

شما چه چیزی در کیف‌هایتان دارید؟

۴: بعد تر ترشش: کیف‌های پارچه‌ای دوخته می‌شد. بعضی از این کیف‌ها به صورت کج روی لباس قرار می‌گرفت.



آن که تفنگ نیست! کیفش است.

وای!... خطر!... بیا فرار کنیم. آقاهه تفنگ انداخته گردنش. الان شکارمان می‌کند.

۵: بعد تر ترشش: برای شلووارهای مردانه جیب‌های بزرگی گذاشتند. مردها وسایلشان را در آن‌ها می‌ریختند. برای همین فکر کردند نیازی به داشتن کیف نیست.



این‌ها وسایل توی جیب‌هایم هستند. آخه جیب من مثل کیف است!

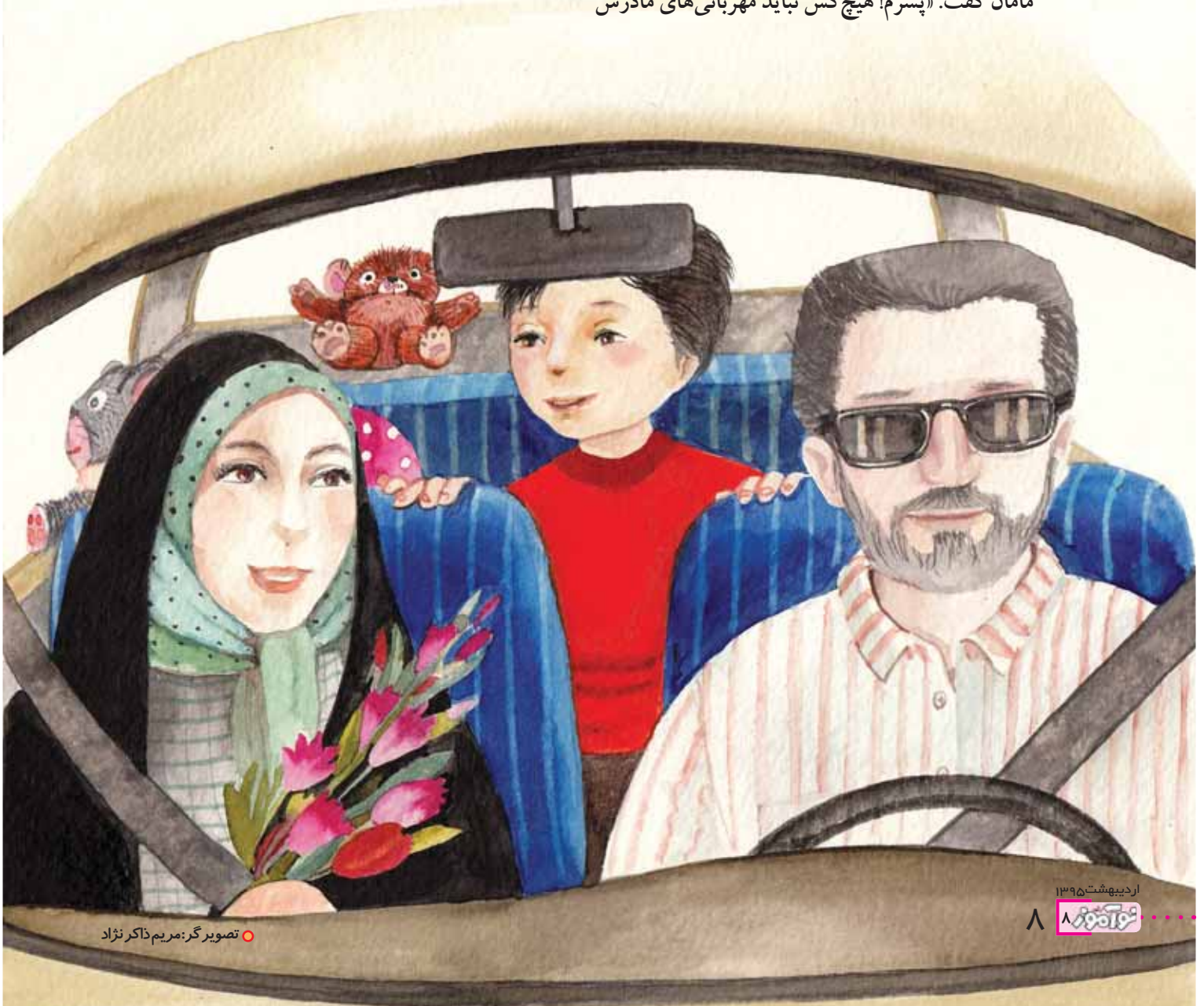
این‌ها را از کجا درآوردی!؟

همیشه دوستت دارم

● غلامرضا حیدری ابهری

را از یاد ببرد. اگر کسی مادرش زنده باشد باید به او سر بزند. اگر هم مرده باشد، باید سر قبر او برود. با این کار نشان می‌دهد که مادرش را هنوز دوست دارد و هیچ‌وقت او را فراموش نکرده است. پیامبر وقتی به حج رفته بود، بعد از انجام مراسم، سر قبر مادرش رفت. همه فهمیدند پیامبر بعد از گذشت این همه سال هنوز مهربانی‌های مادر را فراموش نکرده است.»

همه سوار ماشین شدند، طاها و خانواده‌اش می‌خواستند سر خاک مادر بزرگ بروند. طاها از مامان پرسید: «مامان! مادر بزرگ کی از دنیا رفت؟»
 مامان گفت: «تو هنوز به دنیا نیامده بودی که مادر بزرگ از دنیا رفت. الان ده سال از مرگ او می‌گذرد.»
 طاها گفت: «حالا که این همه وقت از مرگ مادر بزرگ می‌گذرد، چرا بابا باز هم می‌خواهد سر قبر او برود؟»
 مامان گفت: «پسرم! هیچ‌کس نباید مهربانی‌های مادرش



مثل مسیح (ع)

● مجید ملامحمدی

پیر مرد عصایش را محکم به زمین زد. دوست داشت تند راه برود؛ اما پاهایش مثل خودش پیر شده بودند. به سختی خود را به حضرت علی (ع) رساند. گریه‌اش گرفته بود. با خودش گفت: «خدا یا! چه صورت آرام و مهربانی دارد؛ مثل آن چه درباره‌ی مسیح (ع) شنیده‌ام!»

مردمی که آن‌جا بودند با تعجب به او نگاه کردند. پیر مرد جلو رفت و گفت: «ای خلیفه‌ی مهربان! من یک مسیحی هستم. در جوانی به مسلمان‌ها خیلی کمک کردم؛ اما حالا که پیر شده‌ام و توان کار کردن ندارم، کسی کمک نمی‌کند. به دادم برسید که بسیار فقیر شده‌ام.» امام ناراحت شد. به پیر مرد گفت: «این‌جا بنشین تا من بیایم.» بعد هم رفت و برایش مقداری پول آورد و با مهربانی گفت: «این را بگیر! هر وقت نیاز داشتی باز هم پیش من بیا!»

یکی از مردم جلو آمد و به حضرت علی (ع) گفت: «ای امیر مؤمنان! چرا به او کمک کردی؟ او که مسلمان نبود؟!» امام علی (ع) فرمود: «تا وقتی او جوان بود، به مسلمانان کمک می‌کرد، حالا که فقیر شده ما باید به او کمک کنیم.»

شما هم غذای خورید؟!

شیدا میرزایی



شما هم کارتون دوست دارید؟
بله، بعضی وقتها با بچه‌ها در کلاس
کارتون نگاه می‌کنیم.

وقتی بچه بودید چه کتاب‌هایی می‌خواندید؟
بیشتر کتاب‌های داستان می‌خواندم. بچه که بودم
دوست داشتم خودم داستان بنویسم. اتفاقاتی را
که دور و برم می‌افتاد به شکل داستان در
می‌آوردم. الان هم به شاگردانم می‌گویم
خودشان داستان بنویسند.

چه بازی‌هایی را دوست داشتید؟
وسطی، لی‌لی، توپ‌بازی،
والیبال و...

خانم فریبا جهان‌بخش از آن معلم‌هایی است که بچه‌ها را خیلی
دوست دارد. او هم در شهر و هم در روستا درس داده است.

خانم جهان‌بخش چند سال است که معلم هستید؟
من ۳۸ سال است که معلم هستم. از کودکی دوست داشتم
معلم شوم. وقتی از مدرسه به خانه می‌آمدم، بچه‌ها را جمع
می‌کردم و معلم آن‌ها می‌شدم.

**از چه جور بچه‌هایی خوشتان
می‌آید؟**

از بچه‌هایی که هم باادب و منظم
هستند، هم پر جنب و جوش.





نامه‌ای به معلم خوبم

سلام خانم معلم مهربانم! از شما خیلی تشکر می‌کنم که برای ما زحمت می‌کشید و به ما درس و بازی‌های تازه یاد می‌دهید. شما مثل مادری مهربان و دانا هستید. امیدوارم بتوانم با یاد گرفتن درس‌هایم و استفاده از آن‌ها در زندگی‌ام، همیشه یاد و نام شما را در ذهنم نگه دارم و دعاگویتان باشم.

محمدرضا بارونی کلاس سوم
مدرسه آیت‌اله طالقانی شهرستان بوانات
استان فارس

چه غذایی را دوست دارید؟

همه‌ی غذاها را. چون همه‌ی آن‌ها برای بدن ما مفید هستند. همیشه هم به بچه‌ها می‌گویم هر غذایی را که مادر زحمت کشیده و برای شما پخته باید بخورید و نگوید دوست نداریم. بگذارید یک خاطره برایتان تعریف کنم. بعضی وقت‌ها بچه‌ها فکر می‌کنند ما معلم‌ها با بقیه آدم‌ها فرق داریم. یک روز یکی از شاگردانم از من پرسید: «خانم شما غذا هم می‌خورید؟!» با تعجب گفتم: «مگر قرار است من غذا نخورم?!»

دوباره پرسید: «آن وقت چه می‌خورید؟»

فردای آن روز غذایم را برای او بردم تا متوجه شود ما معلم‌ها هم مثل آن‌ها غذا می‌خوریم.



خانم معلّم جان نرنجید
 قصدم که آزار شما نیست
 این خنده‌های زیر میزی
 اصلاً نمی‌دانم که از چیست

لب‌های من خوش خنده هستند
 بی‌احترامی نیست در کار
 از صبح می‌خندند تا شب
 حتّی به درز روی دیوار

روزی اگر با چسبِ پهنی
 لب‌های خود را هم ببندم
 فرقی ندارد می‌توانم
 با چشم و ابرو هم بخندم

خانم معلّم

طیبه شامانی



تصویر گر: عاطفه فتوحی

آشغال گیری

جعفر تونده جانی

قصه را ببین



تصویرگر: سعید نوری

سایه

○ طاهره ایبید

صبح‌ها سایه‌ی من خیلی مؤدب است؛ اما بعد از ظهر که می‌شود، ادب و احترام یادش می‌رود؛ هر وقت می‌خواهیم توی خانه برویم، سرش را می‌اندازد زیر و زودتر از من توی خانه می‌دود.



اتوبوس کوچولو

○ یگانه مرادی لاکه

ایستگاه پر از بچه مدرسه‌ای بود. تا اتوبوس رسید، بچه‌ها به هم نگاه کردند. خندیدند. صف کشیدند و کفش‌هایشان را در آوردند! چون اتوبوس کوچولوی قرمز بالاخره به حمام رفته بود!



○ تصویرگر: سولماز جوشقانی

اردیبهشت ۱۳۹۵

روزنامه

کلر ژوبرت



تصویرگر: سحر حقیگو

خانم معلم به من گفت: «تو یک چیزی بگو سارا.»
 من نمی دانستم چه بگویم. سرم را پایین انداختم و یواش
 گفتم: «مامان و بابای من فقط آن را می خوانند. یک عالم
 خبر تویش نوشته است.»
 این حرف به نظرم خیلی بی مزه بود؛ ولی خانم معلم
 فقط به من آفرین گفت.

یک روز وسط درس، خانم معلم پرسید: «روزنامه به چه
 درد می خورد؟ بچه ها؟»
 یکی گفت: «رویش سبزی پاک می کنند.»
 یکی گفت: «مچاله اش می کنند تا با آن شیشه پاک کنند.»
 یکی گفت: «در آشپزخانه زیر سیب زمینی و پیاز می گذارند.»
 بغل دستی ام گفت: «با روزنامه می توانیم موشک و قایق
 درست کنیم.»

ایستگاه درختی

هدا حدادی

یک ایستگاه بود پر از درخت؛ درخت‌هایش پر از شاخه؛ شاخه‌هایش پر از کلاغ. اسمش ایستگاه درختی بود. یک روز آمدند و یکی از درخت‌ها را بریدند و یک تابلو جایش گذاشتند. یک روز هم آمدند. یک درخت دیگر را بریدند و کتور جایش نصب کردند. یک روز دیگر آمدند و یک درخت را بریدند و آن‌جا را سیم‌کشی کردند. یک روز هم...

ایستگاه عصبانی شد، کلاغ‌هایش را برداشت، بقیه‌ی درخت‌هایش را برداشت و قهر کرد و رفت. رفت و رفت و رفت تا به یک دشت پرگل رسید. همان‌جا نشست و درخت و کلاغ‌هایش را زمین گذاشت. آن‌جا نه اتوبوس می‌ایستاد، نه موتور نه هیچی!

فقط گاهی چوپان‌ها می‌آمدند، توی ایستگاه می‌نشستند و خستگی در می‌کردند و می‌رفتند.

اما در شهر! یک ایستگاه گم شده بود. مسافرها سرگردان، اتوبوس‌ها گیج و ویج، همه عصبانی...!



تصویرگر: پونا اوشیدری

یک روز با نوآموزان مشهد

در فصل پاییز، ما و چند نفر از نویسندگان مجله‌ی رشد نوآموز مهمان بچه‌های خوب مشهد بودیم.

جای همه‌ی شما خالی! خیلی به ما خوش گذشت. نویسنده‌ها برای بچه‌ها داستان خواندند و خاطره تعریف کردند. بچه‌ها هم در عوض برای آن‌ها داستان نوشتند.

آنقدر داستان‌های بچه‌ها قشنگ بود که دلمان می‌خواست همه‌ی آن‌ها را در این صفحه جا بدهیم و شما دوستان خوب مجله هم بخوانید؛ ولی متأسفانه نمی‌شد. داستان‌های زیر، نمونه‌هایی از نوشته‌های زیبای دوستان شماست.



عکاس: رضا معتمدی

کفش دوزک

من فکر می‌کردم کفش دوزک کفش می‌دوزد. یک روز کفشم پاره شد. کفشم را دادم به کفش دوزک و گفتم: «برایم بدوز.» کفش دوزک گفت: «من که کفش نمی‌دوزم! من فقط اسبم کفش دوزک است.»

سارینا قاسم‌نیا از دبستان
شهدای راه‌آهن

وقتی اژدها به خانه آمد...

همه خوش حال شدند و به او شیرینی و شربت و میوه دادند و اژدها هم خوش حال شد و به آن‌ها گفت: «دستان درد نکنند.» و خانه‌ی آن‌ها خوابید. صبح که بلند شد، صبحانه خورد و خداحافظی کرد و رفت.

ریحانه مشمول از دبستان شهدای راه‌آهن



اژدها کوچولو دلش پیتزا می‌خواست...

ولی هر جا می‌رفت، نمی‌توانست پیتزا پیدا کند. در راه چندتا مورچه دید که داشتند به طرف خانه‌شان می‌رفتند. از آن‌ها پرسید: «می‌توانید برای من پیتزا درست کنید.»

اولی گفت: «تو خیلی بزرگی!»

دومی گفت: «هر چه به تو بدهیم، سیر نمی‌شوی!»

سومی گفت: «شاید بتوانیم با هم همکاری کنیم؟»

مورچه‌ها قبول کردند و با همکاری هم، یک پیتزای بزرگ با قارچ‌های بریده شده درست کردند.

ریحانه سادات عباس‌زاده
از دبستان دخترانه‌ی مهشید مصلی نژاد

اژدها کوچولو دلش پیتزا می‌خواست

به مادرش گفت: «مادر من پیتزا می‌خواهم.» مادرش زودی چندتا چوب برداشت و با آتش آن‌ها را روشن کرد. اگر گفתי با چه چیزی آتش را روشن کرد؟

حنانه سعیدی از دبستان
دخترانه‌ی مهشید مصلی نژاد

لطیفه

● علیرضا شفیعی فر

دختر بچه: آقای پلیس! لطف می کنید برادر من را به خانه مان برسانید؟
پلیس: خب چرا خودت این کار را نمی کنی؟
دختر: چون من هم گم شده ام.



معلم: در سال ۱۸۶۹ چه اتفاقی رخ داد؟
شاگرد: اجازه! گاندی متولد شد.
معلم: در سال ۱۸۷۲ چه اتفاقی افتاد؟
شاگرد: اجازه! گاندی ۳ ساله شد.



مشتری: من وقتی این گربه را از شما خریدم به من گفتید که خیلی به درد موش ها می خورد؛ اما این گربه حتی نزدیک موش ها هم نمی رود! مغازه دار: خب برای همین گفتم که برای موش ها خیلی خوب است.



جواب سرگرمی ها:

جواب ۱: بالا می رود.

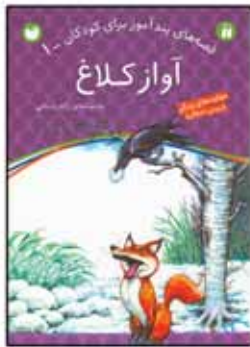
جواب ۲: پیازچه

جواب ۴: عدد ۷

● کتاب های خواندنی



نام کتاب: دختر روشنی
(زندگی نامه‌ی حضرت فاطمه الزهرا (س))
نویسنده: مجید محبوبی
ناشر: دارالحدیث
تلفن: ۰۲۵-۳۷۷۴۰۵۴۵



نام کتاب: آواز کلاغ
(قصه‌های پند آموز برای کودکان)
نویسنده: ژاله راستانی
ناشر: نشر ذکر
تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۱۰۰۴۱



نام کتاب: پسر پرنوژی
مترجم: علی کریمی
ناشر: دانژه
تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۲۴۴۳



نام کتاب: تصمیم بزرگ دیجی اردک
مترجم: احمد تصویری
ناشر: انتشارات روان شناختی روشنا
تلفن: ۰۲۱-۲۲۸۸۹۱۲۱

معلم: رشته کوه هیمالیا
کجا قرار دارد؟
شاگرد: نمی‌دانم آقا!
معلم: پس برو گوشه‌ی کلاس
بایست.

دانش آموز رفت و گوشه‌ی
کلاس ایستاد و گفت: اجازه
آقا! من هنوز هم نمی‌توانم
هیمالیا را ببینم.



پدر: پسرم چه طوری ثابت می‌کنی
که عقاب‌ها چشم‌های تیزی دارند؟
پسر: آخه بابا جون! شما تا به حال یک
عقاب عینکی دیده‌اید؟



آب شیرین سنگین



وسایل مورد نیاز:

- کاسه
- آب
- یک رشته نخ کوتاه
- حبه قند
- یک عدد چوب کبریت

● کاسه را از آب پر کنید. صبر کنید آب داخل کاسه بی حرکت شود.

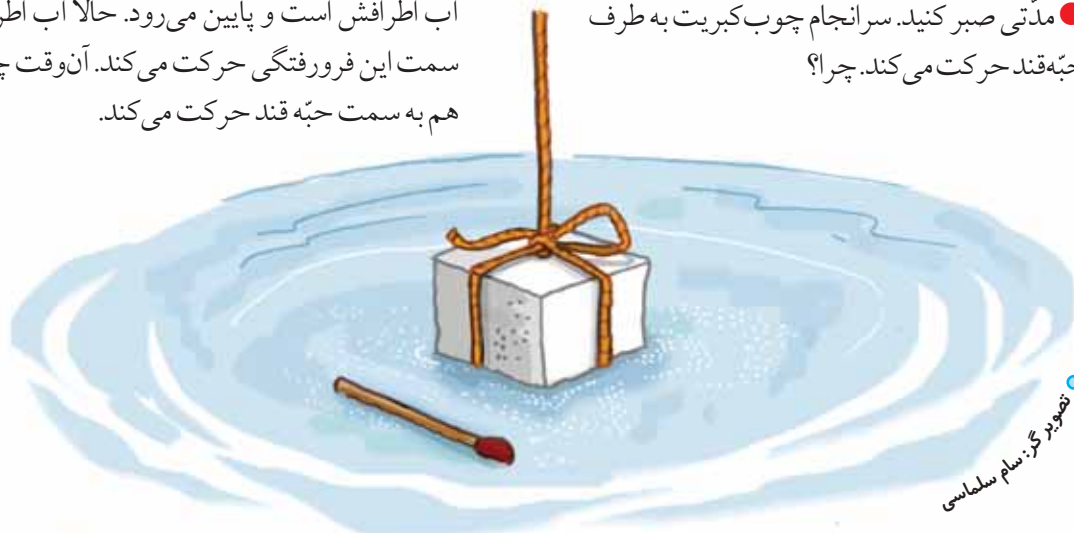
● یک سر نختان را به دور حبه قند بپیچید و گره بزنید.

● چوب کبریت را نزدیک حبه قند، وسط کاسه‌ی آب قرار دهید (تصویر را نگاه کنید).

● حبه قند را که از رشته نخ آویزان است، در فاصله‌ی دو یا سه سانتی متری از چوب کبریت، به آرامی داخل آب فرو ببرید.

● مدتی صبر کنید. سرانجام چوب کبریت به طرف حبه قند حرکت می کند. چرا؟

● برای این که وقتی حبه قند کم کم در آب حل می شود، آن قسمت از آب، شیرین می شود. آب شیرین سنگین تر از آب اطرافش است و پایین می رود. حالا آب اطراف کاسه به سمت این فرورفتگی حرکت می کند. آن وقت چوب کبریت هم به سمت حبه قند حرکت می کند.



تصویر گر: سام سلماسی

○ پروانه (لعیا) شیرازی

من در آوردی

للغیر



○ تصویر گر: عاطفه ملکی جو

برای خودم یک غذا می پزم
غذایی بدون پیاز و نخود
پر از میوه و تخمه و بستنی
غذایم خودش می پزد خود به خود

غذایی که من می پزم رنگ رنگ
پر از قرمز و سبزی و زردی است
چه قدر این غذا خوب و خوشمزه شد
فقط یک کمی من در آوردی است!

تا اشتباه نکنیم

علیرضا متولی

اگر ما دلیل رفتارهای خودمان و دیگران را بفهمیم، بهتر می‌توانیم کنار هم زندگی کنیم. اگر جواب این سؤال‌ها را ندانیم در مورد رفتارهای دیگران خوب فکر نمی‌کنیم و برای همین ممکن است اشتباه کنیم. اگر جواب این سؤال‌ها را ندانیم، شاید رفتار خوبی با دیگران نداشته باشیم. پس بهتر است خوب فکر کنیم و جواب این سؤال‌ها را پیدا کنیم.

چرا بعضی‌ها بد اخلاق‌اند؟ چرا بعضی وقت‌ها اخلاق خوبی دارند و بعضی وقت‌ها اخلاقشان بد می‌شود؟ چرا بعضی‌ها دروغ می‌گویند؟ چرا بعضی‌ها حسودند؟ چرا درس بعضی‌ها خوب است؟ چرا درس بعضی‌ها خوب نیست؟ چرا ما بعضی‌ها را بیشتر دوست داریم؟ چرا نباید با غریبه‌ها حرف بزنیم؟ چرا باید شاد باشیم؟ چرا بعضی‌ها غمگین هستند؟ چه قدر سؤال! باید بگویم که این سؤال‌ها خیلی خوب است؛ چون



تصویرگر: رضا مکتبی



وسطی با پای

سپیده حامدی

به دو گروه تقسیم شوید و مقابل هم بایستید. در هر گروه یک نفر، وسط بایستد. بچه‌ها باید به نوبت توپ را به پای نفر وسط بزنند. اگر کسی که ضربه می‌زند، موفق شد توپ را به پای نفر وسط بزند، جایش را با او عوض می‌کند. کسی که وسط ایستاده باید جا خالی بدهد تا توپ به او برخورد نکند. اگر توپ از زانوهای او بالاتر آمد، می‌تواند توپ را بگیرد و امتیاز بیشتری به دست آورد.





چالپ و خواندنی



کدام شیر بهتر است؟

محمد کرام‌الدینی

می‌کنند؛ اما با این کار دو ماده‌ی زیان‌دار قند و چربی را در شیر اضافه می‌کنند.

پرچربی یا کم‌چربی؟

شیر گاو یا گوسفند چند درصد چربی دارد؛ اما چربی همه‌ی شیرهای پاستوریزه و استریلیزه (با ماندگاری طولانی) که در فروشگاه‌ها به فروش می‌رسد، یکسان نیست. این نوع شیرها ممکن است بدون چربی، نیم‌چربی،

شیر، غذای مناسبی برای رشد بدن است. نوزاد انسان پس از تولد فقط شیر می‌خورد؛ ولی با سرعت زیاد رشد می‌کند و قوی می‌شود.

نوزاد تا حدود دو سالگی بیشتر شیر می‌خورد؛ اما بعد از دو سالگی هم، خوردن شیر را قطع نمی‌کند.

ما از ماست، پنیر یا کشک، هم استفاده می‌کنیم. به این‌ها لبنیات می‌گویند؛ چون از شیر درست می‌شوند.

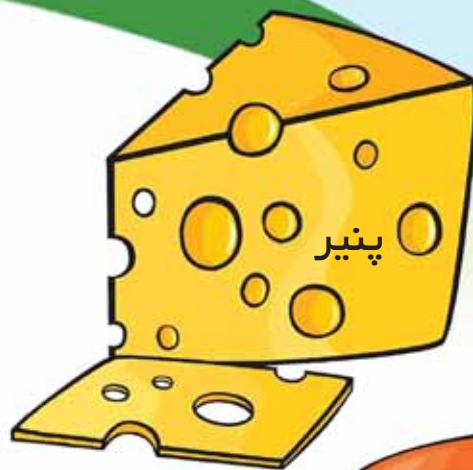
در قدیم مردم شیر را مستقیم از گاو، گوسفند یا شتر می‌دوشیدند و پس از جوشاندن و سرد کردن، می‌نوشیدند؛ اما امروزه این‌طور نیست.

امروزه شیر را در کارخانه‌ها پاستوریزه می‌کنند و گاهی با مواد مختلفی مانند موز، عسل، کاکائو و قهوه مخلوط





کم چربی، معمولی یا پرچربی باشند.
چربی شیر برای سلامت قلب ضرر دارد. به علاوه،
هر اندازه چربی شیر بیشتر باشد، کلسیم آن کمتر است.
بنابراین هر اندازه بیشتر شیر پرچربی بنوشیم، چربی
بیشتری هم وارد بدن خود می‌کنیم و احتمال
بیماری قلبی را افزایش می‌دهیم.



بازی

طراح: فاطمه رادپور
اجرا: حنا حبیبی

وسایل مورد نیاز: یک نوار باریک مقوایی (به اندازه‌ی دور انگشتان دست)، پارچه، چسب، قیچی، منگنه و وسایل نقاشی.

مقوایی باریک به پهنای ۳ سانتی‌متر و با درازای کمی بیشتر از دور انگشتان دستتان، ببرید. پارچه را با چسب بر روی آن بچسبانید. موضوع نمایش خود را روی مقوای بکشید. قبل از برش دادن پشت مقوای پارچه بچسبانید. سپس دور طرح را برش دهید.

اگر از طرح حیوانات مختلف استفاده می‌کنید، شکل حیوان برش خورده را بر روی نواری که با پارچه پوشانده‌اید بچسبانید. برای چسباندن آن فقط قسمت پایین شکل حیوان را به نوار، منگنه کنید. سپس نوار را به شکل حلقه دور چهار انگشت



۱



۲



۳



۴



با انگشتان

قرار دهید، تا اندازه‌ی حلقه مشخص شود. بعد با منگنه دو سر آن را به هم وصل کنید. روی یک نوار شکل حیوان مادر و روی نوار دیگر شکل بچه‌ی حیوان را وصل کنید. شمامی توانید دو حلقه را در دست راست و چپ خود قرار دهید و داستانی بسازید. با حرکت دادن دو حیوان توسط چهار انگشت دست نمایش اجرا کنید.



بازی وسرگرمی

● طرح و اجرا: سام سلماسی

۱ سطل بالا می رود
یا پایین می آید؟



چستان

● سعیده موسوی زاده

۲

من بچه‌ی پیام
سفید و سبز و نازم
تندم و قد درازم

● عمودی:

۱. می‌سوزاند.
۲. شب‌ها می‌خوریم.
۳. بخش اول «باران».
۴. روی رودخانه‌ها می‌سازند.
۵. شب نیست.
۷. مؤدب‌ها دارند.
۸. به کشتی جنگی می‌گویند.
۹. کسی که آن را دارد «هنرمند» است.
۱۲. بعضی وقت‌ها گندم را با آن درو می‌کنند.

● بهاره نیکخواه آزاد

۳

جدول

● افقی:

۱. غذای بیمار - حشره‌ای که روی گل می‌نشیند - مخالف خوب.
۲. به دیوار می‌آویزند. توی خاک می‌کاریم.
۳. «تو» و «او» - حشره‌ای که عسل تولید می‌کند - خاک قرمز رنگی که برای سفال‌گری مناسب است.

۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■
■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■
■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■

			۱	۳
				۵
			۷	۹

● علی حیدری

۴

اگر شکل زیر را روی خط تقارن تا کنیم کدام شماره است که مربع رنگ شده، روی آن نمی‌افتد؟



خفاش‌ها چه طور در تاریکی می‌بینند؟

○ بهار رضایی

ما خفاش‌ها برای این‌که چیزی را ببینیم، به نور احتیاج نداریم. ما در تاریکی صدای تیز و بلندی شبیه جیغ تولید می‌کنیم. وقتی صدای ما به چیزی مثل حشرات می‌خورد، به صورت پژواک به ما برمی‌گردد. مثل زمانی که شما در مقابل کوه می‌ایستید و فریاد می‌زنید: «سلام».

صدایان از کوه به این صورت برمی‌گردد: «س..... ل.....ا.....م.» ما این طوری اشیاء اطرافمان را شناسایی می‌کنیم.

البته یادتان باشد گوش‌های ما خیلی قوی هستند. شاید اگر گوش‌های ما مثل شما بودند، مجبور بودیم از چشمان هم استفاده کنیم.

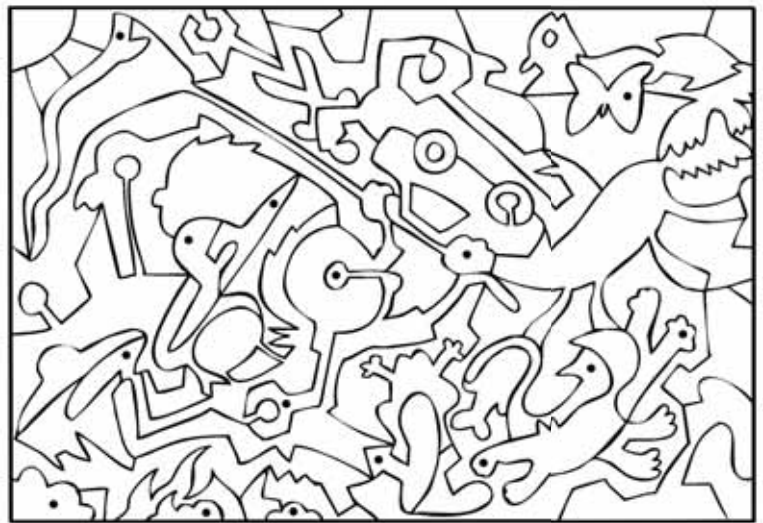


با شماره‌ی ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۸۲ می‌توانی با ما تماس بگیری. یادت باشد نام و نام خانوادگی و شهر خود را بگویی.

○ طرح و اجرا: سام سلماسی

۵

قسمت‌های نقطه دار را رنگ کنید.



پیام‌های رسیده

○ **اراک:** حسن نظر محمدی / دانش‌آموزان آموزشگاه قیام فرهنگیان (۱) ○ **آرادان (سمنان):** دانش‌آموزان کلاس سوم دبستان سمیه ○ **اردکان (یزد):** زهرا تقدیری اردکانی / یلدا شاکر / نسرين شاکر / مهدیه زارعی / بهار رفیعی / نگار سرافرازی اردکانی / زینب حجت‌منش ○ **اسلامشهر:** نیلوفر معینی ○ **اصفهان:** شاپرک جعفری / ریحانه کاظمی ○ **آمل:** لیلی موشایی ○ **اهر:** ابوالفضل رضایی ○ **بابل:** زهرا طالبی ○ **بندر ترکمن:** محمد رثوفکر ○ **بوشهر:** رضوان رضوانی ○ **بهبهر:** امیر مهدی حسین پور ○ **تبریز:** آسان نظری / ثنا رشادت / ثمین صدقی / آیناز رشتیانی / الناحمدی ○ **تهران:** سینا جهانتاب / سید محمداحسان حسینی / دانش‌آموزان دبستان بشارت موعود (عج) / سارا کاظمی / مانی مقدم / محمدرضا ری‌دو نپور / دانش‌آموزان دبستان شهید محمدباقر صدر / دانش‌آموزان کلاس دوم مدرسه شهید رحیمی / محسن منفردی ○ **چالوس:** دبستان دخترانه شاهد ○ **زرنجد (کرمان):** نفیسه امیری ○ **زنجان:** محمدمهدی مسعودیان / دانش‌آموزان کلاس دوم دبستان فرهنگ ○ **ساری:** علی خادم‌پیر ○ **سمنان:** ساقی صبور / ریحانه رضایی ○ **سیس (شبستر):** پریا یاقوتی سیس ○ **شهر ری:** دانش‌آموزان مدرسه مهر دانش ○ **شیروان:** بهار دوست‌زاده ○ **علی‌آبادکتول:** دانش‌آموزان کلاس سوم مجتمع آموزشی حکیم ○ **فاز (شهر کرد):** زهرا کبیری علیخانی ○ **فولادشهر:** امیر مهدی توکلی ○ **قوچان:** غزل قاسمی / مهساغریب / ریحانه باقری / دانش‌آموزان دبستان پسرانه شهید کریمی ○ **کرج:** فرهاد طاشی / سیدسعید سعادت / سیدسبحان حسینی ○ **کرمانشاه:** ملیکا فتح‌اللهی ○ **گرگان:** دانش‌آموزان دبستان پسرانه معلم ○ **لامرد:** فاطمه حیاتی ○ **ماسال:** دانش‌آموزان دبستان غیردولتی قائم (عج) ○ **مشهد:** امیر حسین شرافتی / فاطمه سادات دادوند / پویا چرمگی / کیمیاخانی ○ **ملایر:** محمدبنیامین فتاحی ○ **میانه:** محمدمهدی رجب‌پور ○ **نائین:** رضا بهنام ○ **نجف‌آباد:** مینا کاظمی ○ **نور:** آتنا کلبونی ○ **نیشابور:** دانش‌آموزان کلاس سوم دبستان شهید علی درودی (۱) ○ **هریس:** فاطمه بابایی جانقور ○ **همدان:** ستاره ترکمان ○ **یزد:** دبستان دخترانه سیدالشهداء واحد پاسداران

من و خانواده ام • خواهر کوچولوی من • سمیه بهرامی

مامان با یک دختر کوچولو از بیمارستان به خانه آمد. کمی نگران بودم. دوستانم می گفتند: «بچه‌ها فقط گریه می کنند؛ نه می توانند حرف بزنند و نه حرف دیگران را می فهمند. نصف شب‌ها هم با جیغ و گریه همه را بیدار می کنند و تمام وقت پدر و مادر را می گیرند!»

مامان بغلم کرد و گفت خیلی دلش برایم تنگ شده بود، بعد خواهر کوچکم را به من نشان داد. خواهر کوچکم چشم‌هایش را باز کرد و آرام خمیازه کشید.

فکر کنم همه‌ی حرف‌های دوستانم درست نبوده! خواهر کوچولو، خیلی بامزه و دوست‌داشتنی است!

البته زیاد گریه می کند؛ اما من و مامان خیلی زود فهمیدیم که چه طور او را آرام کنیم.

مامان می گوید برای این که خواهرم رشد کند و خوب تربیت شود به کمک من هم نیاز دارد. چون من چیزهای زیادی می دانم که می توانم به او بگویم. من خیلی خوش حال هستم.



• تصویرگر: الهه آقا میرعلی اکبری

خورشیره و خورشیدی

زهرا اسلامی

مواد لازم

- * بیسکویت پتی پور: دو بسته
- * کره: ۱۰۰ گرم
- * خامه‌ی صبحانه: یک عدد
- * پنیر خامه‌ای: یک عدد
- * ژله آلوورا: یک بسته
- * ژله توت‌فرنگی: یک بسته
- * توت فرنگی: به میزان لازم

بیسکویت را پودر و با کره مخلوط کنید. در قالب بریزید و با قاشق آن را کف ظرف پهن کنید. بیست دقیقه در فریزر بگذارید. ژله آلوورا را با یک لیوان آب جوش حل کنید، خنک که شد خامه و پنیر خامه‌ای را خوب هم بزنید و به آن اضافه کنید. محلول را روی بیسکویت بریزید و در یخچال قرار دهید تا خودش را بگیرد. وقتی یک مقدار بسته شد، توت‌فرنگی‌ها را روی آن بچینید و داخل یخچال قرار دهید تا کامل ببندد.

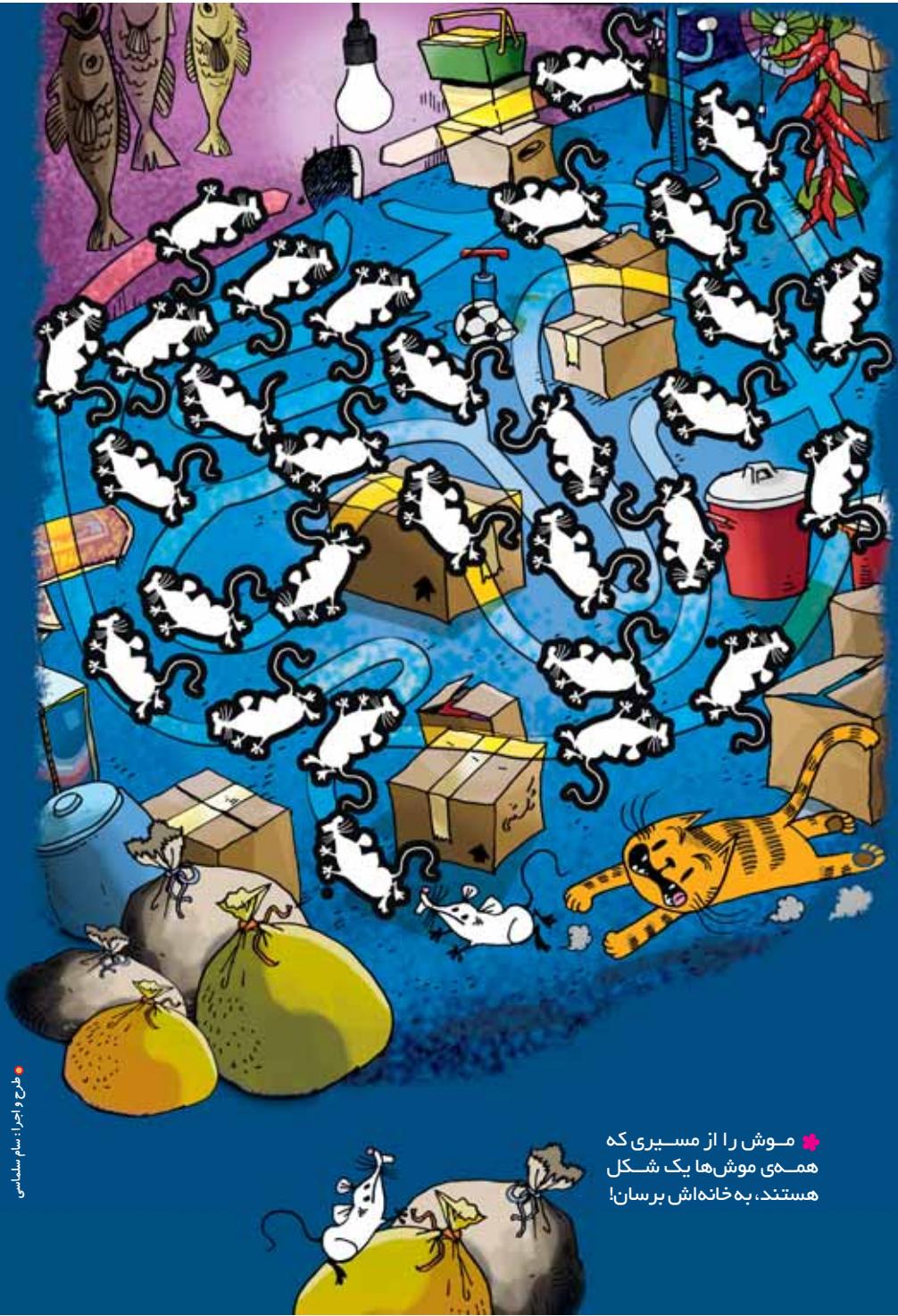
در مرحله بعد ژله توت‌فرنگی را با یک‌ونیم لیوان آب جوش حل کنید و بگذارید کمی خنک شود، بعد روی مواد بریزید. باز هم در یخچال بگذارید تا سفت شود. کیک شما آماده است.

نوش جان

کیک پتیر توت‌فرنگی

با کمک پدر و مادرها





❁ موش را از مسیری که
همه‌ی موش‌ها یک شکل
هستند، به خانه‌اش برسان!